

کابل !

رفتند اهل خرد و یاری به شهر نماند
 وز مردمان رفته غباری به شهر نماند
 از علم و معرفت و شناسایی و هنر
 نقش و نشان گپ و کاری به شهر نماند
 تاریکی و سیاهی و ظلمت چراغ کشت
 خورشید مُرد نور و شراری به شهر نماند
 آن عاشقان سوخته دل ارتقای مُلک
 بیمار مانده اند که نگاری به شهر نماند
 ملت ز پای فتاده و زانوکش محنت
 شهسوار کجا رفت سواری به شهر نماند
 دزدان قافله همه سالار و رهبر اند
 از بخت و از گون که عیاری به شهر نماند
 شادی درون کوچه های شهر مُرده است
 غمست قرار دل که قراری به شهر نماند
 بس استخوان آدمی خوردند کرگسان
 مُرده میان گور و شکاری به شهر نماند
 جوانه ها به گلشن غیر ژاله می خورند
 یغماگر بهار برگ و باری به شهر نماند
 پژمرده همچو گل شدند از تند باد یأس
 از یأس کرایي ها ابتکاری به شهر نماند
 بی حُرمتی ز کسوت بی دانشی پدید
 حُرمت ترور گشت و وقاری به شهر نماند
 هریک جدا شریک غم و ماتم خود اند
 یاری کجا رفته که یاری به شهر نماند
 ما کوله بار به وادی دگر فگنده ایم
 ز دست ناکسان اعتباری به شهر نماند



کابل به سوی قله ی پامیر نظر بدوز
 شمشاد و کاج و سرو ، سپیداری به شهر نماند